



از گزاره‌ها - مستقل از زمینه‌ای که در آن استعمال می‌شوند - دارای یک معنای مشخص هستند. چنین توصیفی مجالی برای امکان اینکه یک نوع خاص جمله بتواند استفاده‌های گوناگون (و معنای گوناگون) داشته باشد، باقی نمی‌گذارد.^{۱۰۰}

تفکر اولیه ویتگنشتاین (تراکتانوس) با این ایده مدتی قرابت داشت. بر اساس تراکتانوس، تنها به این دلیل ممکن بود بگوییم گزاره‌ای معنا ندارد است که این گزاره به چیزی دلالت کند و فقط در حالتی می‌توانیم بگوییم که این گزاره (true) است که این گزاره بر موجودات دلالت کند.^{۱۰۱} پوزیتیویست‌های منطقی حلقه وین با توجه به (و تحت تأثیر) تراکتانوس ویتگنشتاین، معناداری گزاره‌ها را مشروط به قابلیت اثبات تجربی دانستند و بر همین اساس گزاره‌های دینی، متافیزیکی و اخلاقی را که دارای مرجع و متعلق قابل تجربه نبودند بی‌معنا تلقی کردند. در واقع ویتگنشتاین (در تراکتانوس) و پوزیتیویست‌های منطقی محدوده و تعریفی برای زبان تعیین کردند و اظهارات و عباراتی را که مطلق یا این تعریف نبودند خارج از قلمرو و محدوده زبان دانستند. در حالی که ویتگنشتاین در دوره دوم تفکر خود (یعنی در پژوهش‌های فلسفی) معتقد است که کار فیلسوف تجویز کاربرد زبان (و تعیین محدوده آن) نیست بلکه کار او، توصیف کاربرد زبان است.

ویتگنشتاین در نقد نظریه آگوستین - که به طرد نظری که خودش در تراکتانوس بیان کرده بود تپیز می‌انجامد - اظهار می‌کند که این ایده از زمینه‌ای که کلمه در آن کاربرد (USE) دارد غافل است چرا که کلمات در این زمینه‌ها معنای می‌یابند و زمینه کاربرد کلمه لزوماً واحد نیست. مثلاً کلماتی که بر ابزارها دلالت می‌کنند به اندازه کاربرد آن ابزار دارای معنا هستند. چه ابزارهای درون یک چسب، چه ابزار فکر کننده آنجا چکش، آبرو، دست اره، پیچ کوششی، خط کش، ظرف چسب چسب، میخ و پیچ موجود است. نقش‌های ویژه‌ها و نقش‌های این چیزها به یک اندازه گوناگون است.^{۱۰۲}

■ صورت حیات و بستن کاربرد واژگان ویتگنشتاین در «تراکتانوس» معتقد بود معنای واژه همان چیزی است که واژه برای آن وضع شده است و در واقع، آن چه زبان آن واژه نامگذاری شده و گزاره‌های معنی‌دار نیز مرکب از نام‌های است. بیا و به منزله تصویری از عالم واقع بپردازیم. بر اساس پژوهش‌های فلسفی «ممکن است واژه‌های به منزله «نام» برای شیء خارجی به کار رود ولی این فقط یکی از کاربردهای واژه است. اگر گزاره‌های زبان را صرفاً تشکیل شده از «نام» بدانیم بسیاری از واژه‌های زبان را نادیده رها کرده‌ایم. واژه‌هایی مثل «پیچ»، «چوب»، «چاقو» و «کاس» از این نوع‌اند چرا که چنین واژه‌هایی مرجع و متعلق خارجی (یا تجربی - پدیداری) مشخص ندارند و نام شیئی نیستند. بنابراین کلی از این نوع‌اند وقتی ما از میوه‌خوردن «سبب» می‌خواهیم، مرجع خارجی (یا پدیداری) واژه سبب مشخص است اما مرجع خارجی (یا پدیداری) واژه «چین» وضوح ندارد. آنچه معلوم است این است که ما از واژه «مصدودی» دست‌نماییم و میوه‌خوردن مقصود ما را درک کرده‌ایم و «سبب» به ما می‌دهد. به نظر ویتگنشتاین در اینجا اصلاً مسئله مرجع خارجی و پدیداری و معنای واژه مطرح نیست. «اما معنای واژه چیست؟

این ایده منتهی به هر واژه به تنهایی حتی بدون کاربرد در جمله خاصی، دارای معنای شفاف و مشخصی است و ویتگنشتاین در ابتدای بخش اول «پژوهش‌های فلسفی» رویکرده آگوستین به زبان را این گونه توصیف می‌کند: «واژه‌های منفرد زبان چیزها را می‌نامند. جملات (sentences) ترکیب‌هایی از چنین نام‌هایی هستند.»^{۱۰۳} آگوستین (همانند ویتگنشتاین در تراکتانوس) گزاره را به مثابه طرحی از یک وضعیت یا اندیشه تلقی می‌کند «او به جمله به مثابه ترکیبی از نام‌ها یا مدلی از واقعیت می‌نگریست»^{۱۰۴} با قبول این نظریه، هر یک

را تفسیر می‌کند. آشنایی یا برخی مسائل اصلی پژوهش‌های فلسفی، «و همچنین تراکتانوس» ضروری است. ویتگنشتاین در دوره دوم تفکر خود رویکرد آگوستین به زبان و همچنین ایده سنتی در مورد زبان را - که ایده خود او در تراکتانوس شبیه به همین رویکرده بود - نقد می‌کند. در رویکرد آگوستین - بر اساس توصیفی که ویتگنشتاین از این رویکرده می‌کند - واژه‌ها، اشیا را نامگذاری کرده و هر کلمه دارای معنایی مشخص و شیئی خارجی است و گزاره‌ها از چنین واژه‌هایی ترکیب شده‌اند. در

حسین شقایق
لودویگ ویتگنشتاین (۱۸۸۹-۱۹۵۱)
مسئله عدم امکان زبان شخصی را در اثر معروف خود به نام «پژوهش‌های فلسفی» مطرح می‌کند. این اثر پس از مرگ او در سال ۱۹۵۳ به چاپ رسید. «پژوهش‌های فلسفی» مهم‌ترین اثر ویتگنشتاین است که پیرامون آنچه به دوره دوم تفکر وی موسوم است، شکل گرفته. دوره اول تفکر ویتگنشتاین با «رساله منطقی فلسفی» (معروف به تراکتانوس) شناخته می‌شود. برای تعیین اینکه او چگونه امکان زبان شخصی

بازی همگانی

زبان شخصی در اندیشه ویتگنشتاین



هیچ همچو چیزی در مسئله کنونی مطرح نیست. فقط این مطرح است که واژه چگونه به کار می‌رود؟ پس معنای کلمات و نشانه‌ها را در زمینه‌ای که کاربرد دارند باید جست‌وجو کرد. بر نشانه (Zeichen/signe) مرده بنظر می‌رسد چه چیز به آن حیات (life) می‌دهد؟ آن نشانه در کاربرد زنده «alive» است. واژه‌ها در متن زندگی یا به قول وینگشتاین در صورت حیات (Lebensform/form) (of life) کاربرد دارند پس در همین صورت معنا می‌یابند. بنابراین برای یافتن معنای یک واژه می‌باید وارد صورت حیاتی خاصی که آن واژه در آن کاربرد دارد شویم (یا به عبارت دیگر، احساس همدلی نسبت به آن صورت حیاتی کنیم).

شاید تبیین وینگشتاین از اصطلاح صورت حیات، به هم بنظر آید. آیا این اصطلاح به معنای فرهنگ است یا اینکه فرهنگ را نیز شامل می‌شود؟ آیا آن به معنی هر حوزه خاصی از فعالیت‌هایی مثل علم، ورزش و سیاست است؟ برخی محققان نظریات وینگشتاین، صورت حیات را توافق بنیادین انسان‌ها در مورد رفتارهای خود می‌دانند. آن صورت حیات اجتماع بنیادین رفتار زبانی و غیر زبانی، یعنی تعهدات اعمال، سنن و امثال طبیعی است که فاسد شد و عنوان موجودات اجتماعی یا یکدیگر در آنها سهیم‌اند و بنابراین صورت حیات عبارت است از آنچه از پیش در زبانی که انسان‌ها از آن استفاده می‌کنند مفروض است. اینها بر این فهم، صورت حیات ارتباط مستقیم یا فهم چینی زبان از نظر وینگشتاین دارد. برای فهم یک زبان باید در صورت حیاتی که در آن رفتارها و واکنش‌های خود با آنها توافقی حاصل کرد. صورت حیات چیزی به دست آورد، نمی‌توان صورت حیات را از طریق تعریف فهمید. چرا که برای تعریف آن چیزی را بنیادین تر از خود آن نداریم. ما فقط می‌توانیم در صورت حیات به هم شویم یا به عبارت بهتر، تنها می‌توانیم در آن به مثابه یک بازی شرکت کنیم. فقط هر چنین حالتی است که زبانی که این صورت حیاتی از پیش در آن مفروض است را می‌فهمیم.

بازی‌های زبانی

سعی برای یافتن معنای یک کلمه یا یک عبارت از زمینه و صورت حیاتی‌ای متفاوت مانند تلاش برای کاربرد قواعد یک بازی در بازی دیگر است. مثلا واژه «خطا» در قالب بازی‌ها به اشکال متفاوت کاربرد دارد. گاهی تفاوت شکل استعمال آن زیاد می‌شود. مثلا هر کس که در یک بازی فوتبال از مصداق «خطا» محسوب و موجب مجرمیت فرد از ادامه بازی می‌شود، ممکن است در یک بازی رزمی دارای امتیاز مثبت باشد. این تفاوت‌ها در کاربرد واژه‌ها کلمه به حدی می‌رسد که هیچ شباهتی بین آن کاربرد یک واژه حس نمی‌شود. کاربرد واژه‌ها و عبارات در زمینه‌های متفاوت نیز همان است. استعمال آنها در بازی‌های متفاوت است. واژه‌ها و عبارات در کاربردهایشان در زمینه‌های متفاوت معنای می‌یابند، چنان که گویی ما با یک زبان سخن می‌گوییم بلکه به زبان‌های متفاوت سخن می‌گوییم. هر گویی که ما در زبان‌های متفاوت با واژه‌ها و عبارات به معنای متفاوت بازی می‌کنیم، این همان چیزی است که وینگشتاین آن را «بازی‌های زبانی» (Sprachspiel) می‌نامد.

«language-game» می‌نامد. با این توصیفات، معنای واژه‌ها و عبارات در بازی زبانی‌ای است که واژه‌ها و عبارات در آن کاربرد دارند. معنای عبارت expression آن چیزی است که ما می‌فهمیم، همان هنگام که ما آن عبارت را می‌فهمیم. فهم (understanding) عبارت است از دانستن کاربرد عبارت در میان گوناگونی بازی‌های زبانی‌ای که آن عبارت در آنها حادث می‌شود.^{۳۱}

کثرت بازی‌های زبانی نشانه‌ای از کثرت صور حیات است. چنان که وینگشتاین می‌گوید، تصور کردن یک زبان به ستیز تصور کردن صورتی از حیات است.^{۳۲} وی در بخش دیگری از پژوهش‌های فلسفی می‌گوید: «مقصود اصطلاح بازی زبانی در اینجا مشخص کردن این واقعیت است که سخن گفتن به یک زبان، بخشی از یک فعالیت یا بخشی از یک صورت حیات است.»^{۳۳} نظریه بازی‌های زبانی گویای این مطلب است که معنای واژه‌ها و عبارات مستقل نیستند بلکه وابسته به زمینه کاربردشان هستند.^{۳۴} «این بازی‌ها از اظهار نشانه‌ها با هم به همراه افرادی که این نشانه‌ها در آنها یافته شده‌اند، تشکیل شده‌اند»^{۳۵}

در «تراکتاتوس»، وینگشتاین فاضل به یک زبان ساده زیرمطابق آن رساله زبان عبارت است از «گزاره‌های بدوی» (Elementarsatz/elementary proposition) و «توزیع» به معنی گزاره‌های بدوی. «گزاره‌های بدوی» تصویری از وضعیت عالم خارج و امر واقع و وضعیتی از چیزها و اشیان است. ساده‌ترین گزاره بدوی گزاره بدوی، وجود یک وضعیت چیزها را حکم می‌کند.^{۳۶} در توضیح گوییم، بر اساس تراکتاتوس گزاره بر ۱ نوع است. ساده‌ترین گزاره‌های مرکب قابل تحلیل به گزاره‌های ساده‌تر (simpler) هستند. در تحلیل گزاره‌ها به گزاره‌هایی می‌رسیم که ساده‌ترین شکل گزاره هستند و دیگر قابل تحلیل به گزاره‌های ساده‌تر نیستند. این گزاره‌ها گزاره‌های بدوی نامیده می‌شوند. گزاره‌های مرکب در صدق و کذب تابع این گزاره‌های بدوی هستند. به همین خاطر گزاره‌های مرکب را توزیع صدق گزاره‌های بدوی می‌گوییم. گزاره‌های بدوی، خود تشکیل شده از «عبارات» هستند. «گزاره‌های بدوی از نام‌ها تشکیل شده است. گزاره‌های بدوی اصلی از نام‌هاست، تجربی‌های یا نام‌هاست.»^{۳۷} نام یک نشانه غیر قابل تعریف است. بنابراین بسیاری از چیزها که ما نام می‌گذاریم، بر اساس تراکتاتوس نام نیستند. مثلا «ندایر» و «اسب» نام نیستند چون قابل تحلیل و تعریفند. «علم را دیگر به وسیله هیچ تعریفی نمی‌توان فرو شکافت. نام نخست نشانه (Urzeichen/primitive sign) است.»^{۳۸} مرجع و متعلق نام یک شیء عین (Gegenstand/object) است. این عین (شیء) بسیط است. «عین ساده (بسیط) است.» (۱۹) علت قابل تحلیل بودن و بساطت نام، بساطت عین (شیء) است. نام که نام به آن اشاره دارد «این اثباته بسیط، محوری است که هر سخن یا فعلی حول آن می‌چرخد.»^{۳۹} این عین شبیه همان چیزی است که زایل فرد «individual» می‌نامد «هم فردی است و هم «عین‌هایی» من (در تراکتاتوس) چنین عناصر اولیایی هستند»^{۴۰} هیچ چیز در باره این عین به بی‌طرفی نمی‌توان گفت. «این

عناصر غیر قابل تبیین‌اند و فقط می‌توان آنها را نامگذاری کرد»^{۴۱} جهان بدیداری از این اشیان بسیط تشکیل شده است. «واقعیت تجربی» (Empirisch/empirical) به وسیله مجموعه اشیان محدود می‌شود.^{۴۲}

از مجموعه بعضی اشیان، یک فاکت اتمی (state of affairs) = چیزها = atomische Sachverhalt حاصل می‌شود. از مجموعه چند فاکت اتمی، یک فاکت مرکب تشکیل می‌شود و همان‌جایی که در عالم زبان گزاره‌های مرکب به گزاره‌های بسیط قابل تحلیل‌اند، در عالم تجربه نیز فاکت‌های مرکب به فاکت‌های اتمی قابل تجزیه هستند. در واقع، فاکت اتمی مرجع و متعلق گزاره‌های بنیادی است (همان‌گونه که اشیان بسیط مرجع و متعلق نام‌ها بودند) و به عبارتی که وینگشتاین بیان می‌کند، گزاره‌های بنیادین «توصیر» فاکت‌های اتمی‌اند.^{۴۳} اصطلاح تصویر بیشتر این واقعیت است که اولاً همان طوری که فاکت‌های اتمی صرفاً مجموعه اشیان بسیط هستند (بلکه این ترکیب دارای نظم و نحوه خاصی است) گزاره‌های بنیادین نیز صرفاً مجموعه‌ای از نام‌ها نیستند بلکه دارای ساختاری منطقی هستند و لذا این ساختار منطقی با نظم و نحوه ترکیب اشیان یک فاکت اتمی یکسان است.

عالم بدیداری دارای نظم و نحوه خاصی است. به عبارت دیگر، عالم بدیداری دارای صورتی منطقی است. بنابراین گزاره‌ها نیز که حکمی این عالم است دارای همان صورت منطقی است. «وینگشتاین ساختار زیرین واقعیت را به مثابه نوعی شبکه‌ای از حالات و توهم‌های ممکن وقایع (affairs) دانسته مطابق نظر او، این شبکه توأم هر زبان یا فعلی را وضع می‌کند. آنها ایدئو زبانی‌ها تنها از آن جهت می‌توانند واقعیت را توصیف کنند که مطابق این شبکه در ساختار بنیادین خود هستند»^{۴۴}، با توجه به اینکه یک فاکت اتمی واحد است (یعنی کثیر نیست) پس گزاره‌هایی که از آن نیز لزوماً واحد است و چون شبکه و ساختار زیرین وقایع، واحد است زبانی که مطابق با آن شبکه و ساختار است نیز لزوماً واحد است. «گرچه زبان‌های بافعل متفاوت در طرق منطقی اختلاف دارند، آنها همگی به صورت مشترک ساختار عمیق مشابهی دارند»^{۴۵} یعنی ساختار شبکه نهایی.^{۴۶} پس بر اساس تراکتاتوس یک زبان بیشتر وجود ندارد.

در «پژوهش‌های فلسفی» (دوره دوم تفکر وینگشتاین) این نظر از جهانی‌رد می‌شود زیرا اولاً (چنان که قبلاً ذکر کردیم) واژه‌ها و عبارات دارای مرجع خارجی مشخص نیستند بلکه آنها متناسب با زمینه‌ای که در آن قرار می‌گیرند معنای می‌یابند. در نطق دیگر نمی‌توان گفت منطق حاکم بر زبان همان نظام امور عالم تجربه است زیرا ما تنها یک منطق زبان نداریم؛ هر اینجا آید. بی پژوهش‌های فلسفی وینگشتاین می‌گوید نه یک منطق زبان بلکه تعداد زیادی از آن موجود است. یعنی زبان، ذات واحدی ندارد بلکه مجموعه وسیعی است از اعمال یا حالات متفاوت هر یک با منطق متعلق به خود.^{۴۷} لذا وینگشتاین دیگر عقیده ندارد وضع امور تجربه‌ای عبارت از اشیان بسیط مطلق است. همان طوری که ذکر کردیم بر اساس تراکتاتوس، اشیان بسیط وجود دارند که با واژه‌ها نامگذاری می‌شوند و گزاره‌های اولیه از ترکیب این نام‌ها شکل می‌گیرند ولی بر اساس پژوهش‌های فلسفی بساطت و مرکب بودن یک چیز، مطلق

نیست بلکه بسته به بازی زبانی است که ما هر آن لفظ «بسیط» یا «مرکب» را برای آن شیء به کار می‌بریم. بر فرض ممکن است برای ما یک پارچه رنگارنگ مرکب بنظر برسد اما وقتی یک رنگ خاص (مثلاً رنگ قرمز) را درون این پارچه مدنظر قرار می‌دهیم آن را بسیط می‌دانیم اما آیا می‌توان آن را مطلقاً به بی‌طرفی دانست؟ ممکن است این رنگ قرمز به شکل گل سرخ روی این پارچه نقش بسته باشد از این حیث می‌توان باز این تکه از پارچه را مرکب از تک‌شاه‌های دانست که تصویر گلبرگ‌ها روی آنها نقش بسته است بنابراین به این سؤال که آیا فلان شیء بسیط است یا مرکب وینگشتاین پاسخ خواهند دادند «همه شکی به این دارد که شما از «مرکب» (Zusammengesetzt/composite) می‌فهمید»^{۴۸} چرا که واژه مرکب (و بنابراین واژه «بسیط») را به شیوه‌های متفاوتی می‌شماریم که بصورت متفاوتی با هم از ارتباط استفاده می‌کنیم.^{۴۹} «این بستگی به زبانی که با آن سخن می‌گوییم دارد. واژه در هر زبان معنا ندارد. ممکن است واژه «قرضا» (Q) در یک زبان معنایی مرکب داشته باشد و در زبانی دیگر معنای آن بسیط باشد. «اگر «Q» متعلق به زبانی باشد آن واژه نیست»^{۵۰}

ماهیت زبان

حال این سؤال پیش می‌آید که چه چیز بین بازی‌های مختلف زبانی وجود دارد که باعث شده همه آنها را «زبان» بنامیم. بهتر است ابتدا باز به تراکتاتوس بازگردیم. بر اساس تراکتاتوس، زبان دارای یک ماهیت اساسی است. وینگشتاین در این رساله وظیفه کلی خود را توضیح ماهیت گزاره‌های بنیادین (ساده) می‌دهد. باید چیزی مشترک و گوهری واحد بین گزاره‌ها وجود داشته باشد والا نمی‌توان به همه آنها یک نام مشترک گذاشت. بر اساس تراکتاتوس این چیز مشترک همان شکل کلی گزاره‌ها است «شکل (صورت) کلی گزاره‌ها گوهر گزاره‌هاست»^{۵۱} وینگشتاین در تراکتاتوس شکل کلی گزاره‌ها را این گونه توصیف می‌کند: «این است شکل (صورت) کلی گزاره وضع چیزها چین و چنان است»^{۵۲}، با این توصیف از گزاره‌ها و زبان، ماهیت مشخصی برای زبان نداریم اما در پژوهش‌های فلسفی وینگشتاین سخن از تطابق و عدم تطابق جمله «وضع چنین است» با واقع را می‌ماند. «گفتن اینکه این گزاره مطابق واقعیت است (یا نیست)، سخن آشکارایی معنایی است. پس این واقعیت را روشن می‌کند که یک جنبه برجسته از مفهوم کلی (concept) ما از گزاره این است که مثل یک گزاره بنظر برسد»^{۵۳} نمی‌توان گوهر و ماهیت اساسی مشترکی بین گزاره‌ها مشخص کرد. برای اینکه عبارتی را گزاره بنامیم همین کافی است که مانند یک گزاره بنظر برسد اما یک مفهوم کلی بدون چاره گوهر مشترک بین مصداق‌های آن مفهوم تعریف می‌شود. بنابراین بر اساس پژوهش‌های فلسفی، تعریف «گزاره» ممکن نیست. در مورد واژه «زبان» نیز اوضاع چنین است. بین بازی‌های زبانی مختلف (قبلاً ذکر کردیم) که وینگشتاین در پژوهش‌های فلسفی معتقد به کثرت زبان است و از این مسئله به بازی‌های زبانی تعبیر می‌کند، جوهر مشترکی نمی‌توان یافت. هیچ خصیصه مشترکی بین تمام آنها وجود نیست. بنابراین واژه «زبان» را نمی‌توان تعریف کرد. برای تبیین این مطلب وینگشتاین بازی‌های زبان را با بازی‌های دیگر مقایسه می‌کند. لفظ بازی در بازی‌های مختلف به کار می‌رود ولی

هیچ خصیصه مشترکی بین تمام بازی‌ها وجود ندارد بلکه اگر شباهتی هست از نوع «شباهت خانوادگی» family resemblance است. بعضی بازی‌ها با توپ هستند ولی نه همه آنها؛ برخی بازی‌ها برای سرگرمی هستند و بزرگ این حیثیت با هم شبیه‌اند ولی همه آنها این طور نیستند زیرا برخی به صورت حرفه‌ای بازی می‌کنند و یکنگشتان این شباهت را «شباهت خانوادگی» نامیده چون شباهت اعضای خانواده نیز این چنین است. مثلا صورت برادر بزرگتر شبیه صورت برادر دوم است و چشمان برادر دوم شبیه چشمان برادر سوم است ولی برادر اول و سوم در هیچ یک از این موارد شبیه هم نیستند بلکه در بلندی قد و حالت اندام شبیه هم‌اند. ^{۳۳} بین بازی‌های مختلف زبانی نیز چنین شباهتی جاری است ^{۳۴}.

زبان، همچون یک غایت

در بین فلاسفه بزرگ قرن بیستم، دریدا و گادامر نیز از اصطلاح بازی به‌طور مشابهی با ویگنشتاین استفاده کرده‌اند؛ «بازی در اینجا یعنی پژوهش‌های فلسفی ویگنشتاین» همان کاری را می‌کند که برای گادامر و دریدا می‌کند. ^{۳۵} اصطلاح بازی در اینجا اشاره به این دارد که همچنان که بازی فعلی نیست که در مقابل هدفی قرار داشته باشد (بلکه خود بی‌منتهی است) زیرا معمولاً برای کسی که وارد بازی می‌شود بازی کردن بی‌منتهی غایت است. زبان نیز در مقابل یک غایت و به‌مثابه بازی برای آن غایت نیست بلکه خود یک غایت و هدف است. ^{۳۶} گادامر «فهم» را به بازی (Spiel) تشبیه می‌کند. وجه شبه در اینجا سوپرکتیو بودن و فردی محض بودن است. وقتی من بازی می‌کنم بازی را به صورت سوپرکتیو و ذهنی خلق نمی‌کنم بلکه مبرون فرایندی قرار می‌گیرم که قواعد خود را به من تحمیل می‌کند. نظریه بازی‌های زبانی ویگنشتاین نیز به این واقعیت اشاره دارد که همچنان که وقتی درون بازی می‌شوم قواعد بازی را می‌پذیرم (نه اینکه آنها را در ذهن خود تعیین کنم و نه اینکه بخشی از قواعد را بپذیرم و بخشی را نپذیرم) هنگام سخن گفتن نیز قواعد بازی را می‌پذیرم. من قواعد زبان را تعیین نمی‌کنم بلکه قواعد آن عمومی است؛ یعنی از سوی همه کسانی که از آن زبان استفاده می‌کنند بر آنها توافق شده است و من وقتی می‌توانم با آنها سخن بگویم که قواعد زبان آنها را بپذیرم. «قاعده» یا «قانون» امری شخصی نیست؛ هرچند کسی فکر کند از قاعده‌های پیروی می‌کند پیروی از قاعده نیست. بنابراین پیروی از قاعده به شکل «شخصی» (privately) ممکن نیست؛ در غیر این صورت اینکه کسی فکر می‌کند از قاعده‌های پیروی می‌کند همان پیروی از قاعده بود. ^{۳۷} به‌منظر کریچکی آنچه ویگنشتاین در اینجا می‌خواهد بگوید این است که اگر قاعده و قانون شخصی باشد اعمال ما هیچ‌گاه نه مطابق قاعده و قانون خواهد بود نه مخالف آن؛ زیرا هر گونه قصد و نیت کنونی می‌تواند به مثابه مطابقت با هر آنچه ما در عمل برمی‌گزینیم، تفسیر شود. ^{۳۸} پس قواعد می‌باید عمومی باشند، بنابراین در کاربرد زبان نیز ملاک مطابقت گزاره‌ها یا قواعد زبان (ملاک صحت و صدق گزاره‌ها) شخصی نیست بلکه عام است. ما در اینجا باز به اصطلاح «صورت حیات» بازمی‌گردیم. ملاک صدق (Wahrheit/truth) و توجیه (Brechtigung/justification) یک باور (Glauben/believe) و گزاره

درون صور حیاتی خاصی است که آن گزاره یا باور در آن کاربرد دارد. «آینا آلمانیان ما موجه است؟» آنچه مردم به‌عنوان توجیه می‌پذیرند به وسیله چگونگی آندیشیدن و زیستن آنان نشان داده می‌شود. ^{۳۹} هیچ زمینه‌ای نیست که بر اساس آن بتوان معیاری برای صدق و توجیه گزاره‌ها و باورهای تمام زمینه‌های دیگر ارائه داد بلکه هر زمینه و هر صورت حیات قواعد زبان و معیار صدق و توجیه گزاره‌های خود را در خود دارد. آنچه صدق (true) یا کاذب (Falsch/false) است آن چیزی است که انسان‌ها می‌گویند و آنان در زمانی که از آن استفاده می‌کنند توافق دارند. این توافق در عقاید نیست بلکه توافق در صورت حیات است. ^{۴۰} بنابراین شک و تردید در مورد برخی باورها و گزاره‌ها بدون معنا یا دارای کمترین معنا و کاربرد است. مثلا شک انسان در مورد وجود اعضای بدن خود از این نوع نیست. من با دیدن اعضای بدن خود و کاربرد آنها در اصلاح به آنها علم دارم. شک و تردید در وجود آنها برای من بی‌معناست. اصلا اعتماد من به شک بیشتر از اعتماد اولیه من به وجود اعضای بدنم نیست. این امر از آنجا ناشی می‌شود که چنین سؤالاتی کل ساختار معرفتی من را به‌میلرز می‌طلبند ولی من نمی‌توانم از این ساختار فراتر روم. من برای باورهای مختلف خود می‌توانم توجیهی از صورت حیاتی خاصی که در آن واقع شده‌ام بیاورم ولی این توجیهات بالاخره در جایی متوقف می‌شود و این همان جایی است که کل ساختار معرفتی من به مخاطره افتاده است. البته مقصود این نیست که من به گزاره‌های پدیداری خواهم رسید که همه گزاره‌های دیگر مورد اعتماد من به وسیله آن توجیه می‌شوند بلکه گزاره‌ها و باورهایی هست که مجموع گزاره‌ها را توجیه می‌کنند ضمن اینکه خود به وسیله آنها تقویت می‌شوند.

اینکه می‌گویم توجیه باورها در جایی به پایان می‌رسد به معنای این نیست که ویگنشتاین باورها را گرفتار و بی‌پایه می‌داند بلکه معتقد است که صور حیاتی ما

ریشه در کل تاریخ یک فرهنگ دارد. تاریخی که به صورت موروثی به ما رسیده است. در واقع توجیه باورهای ما ریشه در کل تاریخ معرفتی ما دارد معنای «صدق» و کذب نیز بر اساس همین زمینه موروثی است. تاکید ویگنشتاین به این زمینه موروثی، دلالت بر جنبه همگنی زبان می‌کند. **عدم امکان زبان شخصی** بر اساس دیدگاه سنتی معنای هر واژه در فکر ما جای دارد ولی به نظر ویگنشتاین مامعنی واژه‌ها از طریق کاربرد «Anwendung» application در صورت حیات که امری موروثی و همگنی است می‌آموزیم. ما در این آموختن واجد یک توانمندی می‌شویم. این توانمندی عبارت است از توانمندی تبعیت از قواعد کاربرد عبارات و واژه‌ها در بازی‌های زبانی متفاوت. این قواعد فرایندی مرموز (mysterious) و درونی و شخصی نیستند بلکه آنها عادات (customs) و توفقات (agreements) یک جامعه و بنابراین ذاتا عمومی هستند. «تبعیت از یک قاعده به درستی» مطابق بودن با اعمال متعین جامعه است. ما توانایی استفاده از قواعد (یعنی توانایی تبعیت از قواعد برای استفاده از آن عبارات) را به وسیله تمایلهای به‌عنوان عضوی از آن جامعه (community) حاصل می‌کنیم. ^{۴۱} بنابراین چیزی به نام «زبان شخصی» (private language) وجود ندارد. در توضیح اصطلاح «زبان شخصی» گویدیم: گاهی واژه‌ها و نشانه‌ها برای من همان‌طور که برای دیگران معنی دارند معنی دارد و این چیزی است که تا بدین جا گفتیم و حکایت از چه همگنی بوش زبان دارد گاهی هم واژه‌ها و نشانه‌ها برای من معنا ندارد (حال چه برای دیگران یا معنا باشد و چه بی‌معنا) در اینجا گویی من اصلا از زبان



استفاده نکرده‌ام اما حالت عمومی هم متصور است و آن اینکه واژه‌ها و نشانه‌های بی‌معنا را برای خود در ذهن خود معنا دهیم. در اینجا من دارای یک زبان شخصی هستم؛ چرا که آن واژه‌ها و نشانه‌ها فقط برای من دارای آن معانی هستند؛ «صوتی» (sounds) را که هیچ‌کس دیگر نتواند اما به‌منظر آید که من می‌فهمم می‌توانم «زبان شخصی» نامیده ^{۴۲} به‌منظر ویگنشتاین چنین زبانی ممکن نیست زیرا بدیهی است که چنین فهمی از واژه‌ها و نشانه‌ها صرفاً ذهنی است و هیچ

جنبه عینی ندارد. در ضمن ما توجیهی برای صحت چنین فهم و باوری نداریم؛ زیرا اگر برای کاربرد واژه نیز به توجیه داشته باشیم، این توجیه باید برای کس دیگری هم توجیه داشته ^{۴۳}.

ویگنشتاین و رفتارگرایی

زبان با حصالات و افعال و اعمال حال بیرونی ما در ارتباط است و اصلا شاید حالت درونی ما در به کارگیری زبان، بی‌نیاز باشد. مثلا آنچه در یادگیری رواندگی مهم است این است که شاگرد بتواند رفتندگی را به‌طور صحیح با کاربرد در دست ابزار (یعنی فرمان ماشین، ترمز، کلاچ و...) انجام دهد و این مهم نیست که این ابزار چه حالت درونی در او به وجود می‌آورد. در حل یک مسئله ریاضی نیز برای معلم این مهم نیست که نمادهای ریاضی چه حالت درونی برای دانش‌آموز ایجاد می‌کنند بلکه حل مسئله از راه حل صحیح آن توسط دانش‌آموز برای او اهمیت دارد پس کاربرد زبان از سنخ کاربرد و پیروی از برخی قوانین و قواعد همگنی و عمومی است (نه قواعد شخصی درونی). همین مسئله باعث شده ویگنشتاین را به رفتارگرایی متهم کنند و نام او را که در کنار نام فیلسوفانی مثل «گیاپرت رایل» ذکر کنند؛ چرا که در رفتارگرایی نیز برای تبیین دانش انسان به آنچه از خارج وارد ذهن انسان می‌شود و آنچه در رفتارهای انسان از ذهن او بروز می‌کند توجه می‌شود. نه به تحلیل ذهنی بر اساس رفتارگرایی، تفسیر ما از یک نشانه (یعنی آنچه از نشانه می‌فهمیم) عبارت است از عکس‌العمل روان‌شناختی ما در مقابل آن نشانه هنگامی که آن نشانه را تجربه می‌کنیم. ^{۴۴}

کاربرد زبان در مورد دین و اخلاق

توصیف ویگنشتاین از «زبان» در تراکتوس منجر شده بود تا وی بی‌معنایی گزاره‌هایی را که حاکی از عالم تجربه نیستند به اثبات برساند (از قبیل گزاره‌های دینی، فلسفی و اخلاقی). یکی از مفسران در این مورد می‌گوید: «من نمی‌توانم در مورد خارج از قلمرو واقعیه که به واسطه علوم توصیف شده، یعنی مسائل ارزش (matters of value) که عبارتند از اخلاق و دین چیزی بگویم» ^{۴۵} ویگنشتاین خود در تراکتوس می‌گوید: «مجموعه گزاره‌های راستین، مجموع دانش طبیعی (Naturwissenschaft/natural science) است» ^{۴۶}

باتوجه به اینکه تراکتوس خود یک اثر فلسفی است (و نه اثری در حوزه دانش طبیعی) ویگنشتاین در جای دیگر این رساله تنها یک وظیفه برای فلسفه قائل می‌شود: «حرف صحیح فلسفه شاید این می‌بود: هیچ چیز را بنیاستی گفت مگر آنچه می‌تواند گفته شود» یعنی گزاره‌های دانش طبیعی را بنیاستی چیزی را که اصلا با فلسفه سرو کار ندارد، و سپس هر گاه کس دیگری بخواهد چیزی مابعدالطبیعی بگوید باید برای او ثابت کرد که او به پارهای از نشانه‌ها در گزاره‌های خود نشانه‌گری پخشیده است. ^{۴۷} نهایتا در تراکتوس ویگنشتاین تا بدان جا پیش می‌رود که حتی گزاره‌های خود را نیز بی‌معنا قلمی می‌کند: «گزاره‌های من بدین‌راه روشن‌کننده‌اند که آن‌کس که نگویست مرا در یابد هنگامی که طی گزاره‌های من یعنی بر پایه آنها از گزاره‌های من بنالارد آنها را بی‌معنا (nonsensical) می‌یابد» ^{۴۸}

من کامل را در همشهری آن لاین بخواهم.

